

زایوه دید

درباره «شکار کبک»

بازنویسی تاریخ خشونت



علی شروق

■ رمان مدرن ایرانی با قتل زن آغاز می‌شود؛ با مثله شدن زن آثیری به دست روی بوف کور. این آغاز نه به معنای همزمانی آغاز قتل زن با شروع داستان‌نویسی مدرن در ایران که به معنای کشف جسدهای مخفی‌مانده در ادبیات کهن توسط رمان مدرن است. نوعی بازخوانی تاریخ استبدادی کهن و بازنویسی آن این بار نه به صورتی که تاکنون نوشته شده بود که به صورتی پیش از این ناموجود. بعد از بوف کور هرچند هرگز چیزی به نام ژانر ادبیات پلیسی – جنایی در ایران پا نگرفت و خود بوف کور هم اثری در این ژانر نبود اما هرازچندی سرورکله قاتلانی که به زن کشی می‌پرداختند در ادبیات ایران پیدا می‌شد. مشهورترین این قاتلان سیفالقلم سنگ صبور صادق چوبک بوده‌شخصیتی که چوبک او را از روی الگویی واقعی ساخته بود. چنانچه چوبک در خاطراتش گفته است که این قاتل زنجیرهای شیراز را از نزدیک می‌شناخته و مدتی با او سر کلاس پشت یک میز می‌نشسته. سیفالقلم بدون شک یکی از ماندگارترین قاتلان زنجیرهای ادبیات ایران است؛ مردی درس‌خوانده و تحقیرشده که زنان روسپی را می‌کشد و مراحل و آداب کشتار را با خونسردی و به دقت نقل می‌کند. بعدها محمدرضا کاتب نیز از نویسندگانی بود که بخشی از رمان هیس خود را به شخصیتی زن‌کش اختصاص داد؛ شخصیتهی که او هم کشتن زنان و تماشای جان دادن‌شان را با جنونی سادیسیتی شرح می‌داد.

در تمام این آثار کشتن زنان به نوعی با بازخوانی و بازنویسی تاریخ استبدادی کهن گره خورده است؛ بازنویسی‌ای که در فرآیند آن نقطه‌های کور و مخفی نگه داشته شده. این تاریخ، با کشف اجساد و آوردن‌شان از اعماق زمین به سطح آشکار می‌شد و از این طریق، خشونت تاریخی‌ای که در عین مخفی نگه داشته شدن، مدام در حال تکثیر و بازتولید بود، از مخفیگاههای خود بیرون کشیده شد و همه روایت‌های سرپوش گذراننده بر حقیقت تاریخ و عادت‌های کهن را پس زد. این آثار داستانی منتشرشده در سال ۹۰، شکار کبک، رضا زنگی آبادی نیز اثری است از این دست، اثری در تقابلی جدی با جریان غالب ادبیات داستانی ما در سال‌های اخیر، که با انتخاب نقطه‌ای حاشیه‌ای به عنوان



جنس ضد قهرمانان تحقیرشده‌ای چون سیفالقلم خود، خشونت در حاشیه مخفی نگه داشته‌نده را به متن و نقطه مرکزی تاریخ کشانده است. قدرت – شخصیت اصلی رمان شکار کبک – شخصیتی است از جنس ضد قهرمانان تحقیرشده‌ای چون سیفالقلم و روی بوف کور، منتها این بار رشدیافته در بستر اقلیمی متفاوت. نامتعارف بودن شکار کبک درست در همین مهب‌پیوندی آن با ادبیات مبتنی بر شخصیت مسالهار و فاصله آن با ادبیاتی است که در آن مساله نه به عنوان امر بنیادین و آشوبزا به صورت امری عینی مطرح می‌شود. شکار کبک، روایت تکثیر، بازتولید و دوام خشونت است.

در این رمان، خشونت نه با منحصر و محدود ماندن در شخصیت قدرت که به صورت یک وضعیت کلی و عمومی ترسیم شده است، قدرت برخلاف آن دسته از شخصیت‌های روان‌پریش و مساله‌دار ادبیات این روزها، نه به عنوان یک فرد خاص که به دلایلی شخصی و خصوصی دست به خشونت می‌زند که به عنوان فردی تصویر شده است که تاریخی انباشته از تحقیر و خشونت و بدل شدن این دو به یکدیگر در چرخه‌ای تکرار‌شونده را به دورش می‌کشد.

قدرت نه یک قاتل استثنانشده از محیط عادی

و بسامان پیرامون خود، که حد نهایی خشونتی است که در همان محیط به ظاهر عادی نیز در جریان است، اما خود را در لاف‌هایی نظیر عرف و عادت مخفی نگه داشته است. زنگی آبادی در قالب شخصیت قدرت با آن تسدید و به نهایت رساندن خشونت از طریق او، لطف عرف و عادت را از پیرامون آن خشونت جاری در محیط، باز و آن را عریان کرده است.

قدرت، نه تجسم رفتاری خلاف عادت و قابل برطرف شدن که تجسم برهنگی خشونتی است که خود را تحت پوشش عرف، مخفی نگه داشته و در عین حال تحت همان پوشش و البته با نام‌هایی متفاوت در حال بازتولید و تکثیر است. این‌برهنه کردن اتفاقی است که با قسار دادن ادبیات در مقابل تاریخ رخ می‌دهد. با ادبی کردن تاریخ و از این طریق کشف ساخت‌های حاکم بر تاریخ به جای گزارش یک واقعه و حادثه تاریخی، به تمام این دلایل شکار کبک زنگی آبادی را باید یکی از بهترین داستان‌های منتشرشده در سال ۹۰ به شمار آورد؛ اثری با ادبیاتی بی‌رحم و دور از پرده‌پوشی و هرگونه سازگری با ادبیات متعارف و خنثای این چند سال که مدام هم همچون همان خشونت‌ی که زنگی آبادی عیان کرده در حال تکثیر و ترویج و بازتولید است.

رضا زنگی آبادی و منتقدانش

# بختک بومی\*

شروق، یک ویژگی و نقطه قوت رمان شکار کبک رضا زنگی آبادی، که آن را از وجه غالب داستان‌نویسی ما در این سال‌ها و به ویژه داستان‌های آپارتمانی و تین آجری منتشر شده در نیمه دوم دهه ۸۰، متمایز می‌کند این است که بر مبنای یک ایده و یک مساله بنیادین شکل گرفته است و نویسنده توانسته است ایده خشونت را از یک حیطه فردی و شخصی به عرصه عمومی تعمیم دهد. این ویژگی شکار کبک را در مقابل ادبیات به شدت خصوصی‌شده این سال‌های ما قرار می‌دهد. مثلا در بسیاری از آثار داستانی منتشرشده در این سال‌ها اگر هم خشونت رخ می‌دهد، کسی که مرتکب خشونت شده یک مورد استثنایی جلوه داده می‌شود که به دلیل یکسری بحران‌های شخصی و بی‌ارتباط با کل محیط، به سمت یک عمل خشونت‌بار کشیده شده است. در شکار کبک اما خشونت تکثیری می‌شود و تسری می‌یابد و به یک نفر محدود نمی‌ماند بلکه جنبه عمومی پیدا می‌کند. می‌ماند یک نکته یعنی تلاش نویسنده برای روان‌شناسی شخصیت رمان و ارایه جزئیاتی از زندگی گذشته او با هدف مشخص کردن انگیزه‌هایی که این فرد را به یک قاتل زنجیره‌ای تبدیل کرده است. این برنگ شدن روان‌شناسی شخصیت و پرداختن به همه ابعاد کودکی شخصیت رمان قدری با آن ایده اصلی تعمیم خشونت تضاد پیدا کرده است. نویسنده می‌توانست به جای این همه به گذشته قدرت پرداختن تنها به همان صحنه کلیدی که قدرت در کودکی با مراد به شکار کبک می‌رود و آن اتفاق هولناک برایش رخ می‌دهد، بسنده کند و کل خشونت‌ی که در قدرت در کودکی تجربه کرده در همان صحنه فشرده کند.

حسینی‌زاد: از نظر من شکار کبک نمونه‌ای بسیار خوب است و ایده‌ای است که از دست می‌رود. یعنی داستان آن خیلی خوب تعریف شده اما چیدمانش به نحوی است که به آن آسیب زده است. این رمان، به نظر من یک رمان کلیشه است و البته من این را اصلا ایراد نمی‌دانم. یکی از رمان‌هایی که من خیلی دوست دارم «چراغ‌ها من خاموش می‌کنم» رویا پیرزاد است که آن هم یک رمان کلیشه است، اما عناصر کلیشه‌ای را کاملا خوب دور هم می‌نشاند. در شکار کبک هم از کلیشه‌ها استفاده شده؛ پسری که پدرش بد است، مادرش مظلوم است. بهش تجاوز می‌شود و بعد مساله اعتیاد… یعنی تمام آن کلیشه‌هایی که ما در ذهن داریم در این رمان به کار گرفته شده. ولی آنچه به رمان لطمه زده دوبارگی آن است. زبان و ساختمان رمان، کاملا دوباره است. طوری که حتی آدم می‌تواند تصور کند که این رمان را دور نق نوشته‌اند. یعنی یک نفر بخشی از آن را نوشته که خیلی خوب است و یک نفر بخشی را که به آن خوبی نیست. این به نظر من ضعف کلی رمان است.

شیرزادی: یکی از نکات قابل تامل شکار کبک، عنوان طعنه‌آمیز آن است. چرا که این عنوان در کتاب نقشی محوری دارد و از این نظر درست و دقیق انتخاب شده. خود کتاب، رمانی است که در ژانر اقلیمی و بومی، می‌گنجد که این‌الته به دنبال داستان کشانده شود و بخواهد بداند که بعد چه می‌شود. اما این مهم است که وقتی داستان را خواندیم و تمام شد، دو، سه روز بعد چگونه درباره‌اش فکر خواهیم کرد. آیا فکر نمی‌کنیم این عنصر مهم باورپذیری در کتاب رعایت نشده در حالی که جاهایی از رمان می‌شد با به کار بردن چند تمهید شگفت، آن کتش و واکنش‌های نامحتمل برای خواننده حرفه‌ای نوشته شده. ایرادهایی در آن هست که باعث واخوردن خواننده حرفه‌ای می‌شود. اما این را هم باید همین جا بگویم که آقای زنگی آبادی با نوشتن شکار کبک، به هر حال به من مخاطب این یادآوری را کرده که این وحشی‌گری که خاستگاه خشونت است، وجود دارد و ادامه دارد و خیلی هم بدبهی جلوه می‌کند و این یادآوری لرازور است و باید به آن رج گذاشت. چون آدم گلهی یادش می‌رود که این توحش و این قبیله‌ای نگاه کردن فقط در زمینه‌ای

نویسنده‌ای که می‌خواهد با ایده بنویسد باید این نکات بسیار بدبهی را در نوشتن رمان یا داستان کوتاه رعایت کند. مساله دیگر کتش و واکنش‌های شخصیت محوری رمان. یعنی قدرت است که یک جاهایی نامحتمل جلوه می‌کند. البته نویسنده این توانایی را داشته که یک جاهایی با ایجاز و سریع بگذرد تا مخاطب کنجکاوانه به دنبال داستان کشانده شود و بخواهد بداند که بعد چه می‌شود. اما این مهم است که وقتی داستان را خواندیم

و تمام شد، دو، سه روز بعد چگونه درباره‌اش فکر خواهیم کرد. آیا فکر نمی‌کنیم این عنصر مهم باورپذیری در کتاب رعایت نشده در حالی که جاهایی از رمان می‌شد با به کار بردن چند تمهید شگفت، آن کتش و واکنش‌های نامحتمل برای خواننده حرفه‌ای نوشته شده. ایرادهایی در آن هست که باعث واخوردن خواننده حرفه‌ای می‌شود. اما این را هم باید همین جا بگویم که آقای زنگی آبادی با نوشتن شکار کبک، به هر حال به من مخاطب این یادآوری را کرده که این وحشی‌گری که خاستگاه خشونت است، وجود دارد و ادامه دارد و خیلی هم بدبهی جلوه می‌کند و این یادآوری لرازور است و باید به آن رج گذاشت. چون آدم گلهی یادش می‌رود که این توحش و این قبیله‌ای نگاه کردن نه فقط در زمینه‌ای

## ادبیات



احمد غلامی: یادم نمی‌آید اولین باری که رمان رضا زنگی آبادی را خواندم، اسمش همین «شکار کبک» بود یا نه. چند سال پیش آن را فرستاده بود نشر افق. وقتی دیدم نویسنده‌اش کوبری است و داستان در اقلیمی کوبری اتفاق می‌افتد و به دایقه من که شیفته بیابان و کویرم، نزدیک است به سرعت آن را خواندم. روزی که رمان را تمام کردم آنقدر هیجان‌زده شدم که فوراً به شماره‌ای که اول رمان بود، زنگ زدم. از کتابش تعریف و تمجید کردم و گفتم مایلم آن را چاپ کنم، که البته نشد. وقتی نشر چشمه «شکار کبک» را چاپ کرد، برایم دور از انتظار نبود. «شکار کبک» از رمان‌هایی است

که در پوسته مدرن هم وجود دارد. شکار کبک از این نظر که ما را به این توحش و نگاه قبیله‌ای نزدیک می‌کند رمان موفقی است.

شروق: شاید پایبند نماندن به قرارداد ضمنی نویسنده با مخاطب که آقای شیرزادی به آن اشاره کردند، به همان دوبارگی، که آقای حسینی‌زاد گفتند برگردد. یعنی دوبارگی در قرارداد ضمنی نویسنده با مخاطب هم وجود دارد و این قرارداد انگار یک جایی عوض می‌شود. مثلا آن فصل‌های مربوط به پیشینه قدرت، حال و هوایی متفاوت و متضاد با صحنه‌های قتل و خشونت دارد. همین تضاد یک جا این توقع را به وجود می‌آورد که شخصیت باید محکم‌تر ساخته می‌شد و جای دیگر این توقع را که نویسنده اصلا شخصیت داستان را روان‌شناسی نکند و مثل کاراکترهای رمان، نوع پیشینه او را در تاریکی نگه دارد یا آن را در همان صحنه کلیدی شکار کبک فشرده کند.

حسینی‌زاد: البته من اتفاقا برخی از ایرادهایی را که الان گرفته شد، حسن این رمان می‌دانم. به نظر من ایجاز رمان، فوق‌العاده است و حتی فکر می‌کنم یک جاهایی که پرگویی کرده به این ایجاز لطمه زده. در مورد ژانرش هم باید بگویم با اینکه داستان در یک اقلیم اتفاق می‌افتد اما ژانری است که تا به حال در ایران نداشته‌ام. یعنی ژانر قاتل سریالی که نمونه‌های خارجی‌اش آثار مثل سکوت بره‌های توماس هریس و روانی آمریکایی برت ابراهامی در آن است. این نوع کار را در ایران نداشته‌یم

و نویسنده جسارت به خرج داده که وارد این ژانر شده. روان‌شناسی و شخصیت و ریشه‌یابی اینکه چگونه او به یک قاتل تبدیل شده هم به هر حال لازم است و نمی‌شود به آن ایجاز گرفت. منتها نویسنده جاهایی وارد جزئیاتی شده که نباید می‌شد. شخصیت‌ها هم همان‌طور که آقای شیرزادی گفتند آدم‌هایی هستند که می‌آیند و می‌روند، اما این اتفاقا به نظر من بد نیست. یعنی ما احتما نباید یک شخصیت‌پرزای خیلی عجیب و غریب انجام دهیم. منتها همان‌طور که گفتم، داستان از زبان و ساختمان لطمه خورده است. زبان، یک جاهایی یک زبان فوق‌العاده زیبایی شاعرانه و بسیار موجز است. مثل نیم‌صفحه اول کتاب یا صحنه پایانی آن که صحنه اعلام است یا آنجا که سربازها می‌آیند قدرت را بگیرند. همچنین جایی که قدرت در مراد می‌رود به آن مرغزاری، ولی جاهایی ناگهان نثر عوض می‌شود و زبان می‌شکند و تبدیل می‌شود به یک گزارش ال‌کن. مخصوصا جاهایی که برمی‌گردد به کودکی‌های قدرت. جلال‌الته یک جاهایی که آقای شیرزادی گفتند باید صریح‌تر نوشته می‌شد قطعا مساله ممیزی هم در میان بوده، ولی جدا از آن، این شکستن زبان به رمان لطمه زده. یک نمونه‌اش همان اول رمان است که با نثری پر قدرت نوشته شده اما وقتی به کشتن زن می‌رسد آن نثر از دست می‌رود.

غریب انجام دهیم. منتها همان‌طور که گفتم، داستان از زبان و ساختمان لطمه خورده است. زبان، یک جاهایی یک زبان فوق‌العاده زیبایی شاعرانه و بسیار موجز است. مثل نیم‌صفحه اول کتاب یا صحنه پایانی آن که صحنه اعلام است یا آنجا که سربازها می‌آیند قدرت را بگیرند. همچنین جایی که قدرت در مراد می‌رود به آن مرغزاری، ولی جاهایی ناگهان نثر عوض می‌شود و زبان می‌شکند و تبدیل می‌شود به یک گزارش ال‌کن. مخصوصا جاهایی که برمی‌گردد به کودکی‌های قدرت. جلال‌الته یک جاهایی که آقای شیرزادی گفتند باید صریح‌تر نوشته می‌شد قطعا مساله ممیزی هم در میان بوده، ولی جدا از آن، این شکستن زبان به رمان لطمه زده. یک نمونه‌اش همان اول رمان است که با نثری پر قدرت نوشته شده اما وقتی به کشتن زن می‌رسد آن نثر از دست می‌رود.



از راست: محمود حسینی‌زاد،علی‌صفر شیرزادی

نگاه

چند نکته در باب «شکار کبک» رضا زنگی آبادی

صدای پس‌مانده پس‌مانده‌ها

امیر احمدی آریان



■ ویژگی مهم رمان «شکار کبک» زنگی آبادی، حضور شخصیتی استثنایی در مقام قهرمان آن است. در دورانی که عمده شخصیت‌های رمان‌هایش آدم‌های عادی‌اند و عمده زندگی‌ها زندگی معمولی، حضور شخصیتی همچون قدرت در مقام قهرمان یک داستان غنیمت است. قهرمان رمان زنگی آبادی در آخرین مرحله عمرش قاتل زنجیره‌ای فواحش است، مردی است که در کودکی و جوانی انواع و اقسام زجرها را در روستایی حوالی کرمان از سر گذرانده و طعم تلخ تجاوز و از کف رفتن عشق دوران نوجوانی به دست متجاوز را چشیده است و آماده ارتکاب بزرگ‌ترین جنایات و سخت‌ترین جرائم است. زنگی آبادی این شخصیت را از ته جامعه ما پیدا کرده و پرداخته است. قهرمان رمان او پس‌مانده پس‌مانده‌هاست، از آن دست آدم‌هاست که کوچک‌ترین فرصتی برای گفتن قصه خود ندارند. رمان نویس مگر چه کار مهم‌تری دارد از صدا بخشیدن به آنان که صدا ندارند، از گفتن قصه آنان که توان گفتن قصه خویش را ندارند، از آفریدن زبان برای کسی که فرصت سخن گفتن همواره از او سلب شده است؟ ادبیات متأخر ما از این دست شخصیت‌ها کمتر به خود دیده است. نویسندگان ما بیشتر مصروف کسب و مسلمان‌دهنده به روایت‌های موجود بوده‌اند، آدم‌هایی برگزیده‌اند که زبان خود را دارند و می‌توانند قصه خویش را بگویند، کسانی که دست‌شان برای رو کردن زندگی‌شان باز است و در فیس‌بوک و وبلاگ‌هاشان قصه‌های ریز و درشت زندگی‌شان را مدام تعریف می‌کنند و از کوچک‌ترین و ابتدایی‌ترین وقایع زندگی‌شان عکس و متن می‌سازند و در معرض دید دیگران قرار می‌دهند. اینها خوراک آسان‌هضم و راحتی هستند و نوشتن زندگی‌شان در قالب رمان و پرداختن شخصیت‌شان با دقت بیشتر و ضریب خطای کمتر صورت می‌گیرد، چون کار نویسنده در این مورد بیشتر نظم بخشیدن به روایت‌های موجود و ازبزمایی زبان آدم‌های قصه‌شان است، نه ساختن زبان و روایت برای آنان که از این دو محروم مانده‌اند. زنگی آبادی در رمانش به دنبال یکی از بی‌توان‌ترین و بی‌زبان‌ترین مردمان این مملکت رفته و برای او قصه ساخته است و همین حسن بزرگ کار اوست.

اما نفس انتخاب شخصیت کافی نیست، در واقع کم‌اهمیت‌ترین وجه کار است. مسیری که نویسنده برای رساندن شخصیت به نقطه‌ای زندگی‌اش می‌پیماید، نحوه روایت فراز و فرودهای زندگی او، ساختن سرگذشتش به نحوی که سرنویشت تلختر را توضیح دهد و ما را طی مسیری منطقی به لحظه دستگیری و اعدام او برساند، بسیار مهم‌تر است. اگر چنین مسیری درست ساخته نشود، اگر مراحل تکوین شخصیت و روایت زمینه‌ای که او در آن می‌بالد قانع‌کننده نباشد، نفس انتخاب چنین شخصیتی به کل زیر سوال می‌رود. زنگی آبادی این مسیر را به خوبی ساخته است. بی‌رحمی و توحشی که هنگام کشتن آخرین قربانی قدرت در آغاز رمان از او سرمی‌زند نقطه آغاز مواجهه ما با زندگی‌ای است که مصیبت و فلاکت در لحظه‌لحظه آن جاری است و باقی رمان در حکم تلاش نویسنده برای رساندن زمینه و شرح علته‌ا است تا به ما نشان دهد که یک بچه روستایی ساده چه مسیری از سسر می‌گذراند تا به هیولایی ترسناک بدل می‌شود. از این منظر «شکار کبک» بیش از هر چیز رمانی

انقیدر بترسد و هی به جنازه لگد بزند. اینجاست که شما مجبور می‌شوید یک موقعیت‌هایی را در داستان بیابوری که در داستان نمی‌خواندیم، منتها نویسنده جاهایی هیچ توجیهی ندارد. اینجاست که آن دوبارگی که گفتم پیش می‌آید. ازروی من به عنوان یک خواننده این بود که قتل‌ها را بیشتر می‌دیدم و نویسنده در دل همان قتل‌ها ناپهنجاری‌های شخصیت را هم توضیح می‌داد. ولی به جای این کار، دو سستون کلی در رمان گذاشته و برای متمم‌تر شدن روی آن دو سستون، عناصری را وارد رمان کرده که به کل کار نمی‌خورد و به آن لطمه می‌زند.

شروق: شاید یک دلیل اینکه انگیزه‌های کشتن، در این رمان اینقدر توی چشم می‌زند دلیل کشتن ناگهانی پسرزن و… همان اصرار بر ریشه‌یابی و اختصاص دادن صفحات زیادی به گذشته و کودکی قدرت است. مثلا این می‌توان با «پرس دروازه‌بان از پنهانی» پیتز هانتکه مقایسه کرد. در داستان هانتکه، شخصیت پرس‌زنی هست که ناگهان به صورت غیرمنتظره دختری را که با او آشنا شده می‌کشد. اما ما نمی‌پرسیم چرا این کار را کرد. اینجا همان‌طور که آقای شیرزادی گفتند مساله، همان قرارداد نویسنده با مخاطب است.

حسینی‌زاد: فکر می‌کنم علتش احتمالا وسواسی است که آقای زنگی آبادی در رعایت ایجاز داشته است. یعنی چون می‌خواسته ایجاز را رعایت کند وقتی دیده به کودکی قدرت زیاد پرداخته دیگر به قتل‌ها خیلی نپرداخته است. در حالی که ای کاش بیشتر به قتل‌ها می‌پرداخت تا به کودکی قدرت، چون وقتی از رمان فاصله می‌گیرید، می‌بینید با توجه به آنچه از گذشته قدرت نشان داده می‌شود این کاراکتر، یک آدم توسری‌خوری است که بعید است جرات کند برود کسی را بکشد. حتی مراد را هم جرات نمی‌کند بکشد. بعد وقتی ناگهان این کارها را می‌کند، همین دوبارگی‌ها به وجود می‌آید. با در مورد خود استفاده از طبیعت شما می‌بینید که اول و آخر کتاب از طبیعت خیلی خوب استفاده شده. اول برف است و آخرش شن و این خیلی زیباست. ولی ای کاش این طبیعت وسط رمان هم می‌آمد و نویسنده آن را با قهرمان رمان می‌کشاند و می‌آورد جلو. نکته دیگر این است که کاراکترها خیلی قالبی هستند اما نویسنده آنها را در یک قالب بزرگ‌تر یعنی ژانر پلیسی – جنایی قرار نداده در حالی که بهتر بود انگیزه‌ها در قالب قتل‌ها نشان داده می‌شد.

ادامه در صفحه ۱۵